

نوشتِ اول

"نوشتا" برای ما ظرفیت دیدن است. و ادامه آن، ظرفیت بیداری. تا ظرفیت آنچه نمی بینیم را پیدا کنیم باید کمی بیداری تجربه کنیم، در تجربه بیداری است که آنچه از ما پنهان مانده است آشکار می شود، و به زبان می آید، و به ظرفیتی تازه در دیدن می رسیم. ظرفیت دیدن داشتن، از تکرار مداوم حرف می آید، حرف مداوم با آنکه پنهان است، هست. و هستی از هست اوست که می آید. ظرفیت دیدن، از زبان که می ریزد شکلی می سازد ملموس، و باور کردنی. و با باور ریخته بر زبان و با باور رسیده به زبان، می توان تمام ناباوری ها را باور کرد. پس نگاه به آنچه نمی بینم که می کنم تمام پنهان ها را می بینم.

آدم وقتی بیدار است باور نمی کند که بیدار است و رفتار وقتی که خواب بوده است را از خود نشان می دهد. و تازه بخود که می آید جبران آنچه به خطا انجام داده است را نمی کند و فراموش می کند که چه کرده و چه گفته و حتی پشیمانی اش را هم بیاد نمی آورد.

حرفِ فکر، حرفِ نفس می شود و نفس به پیش می رود تا جایی پیش می رود که فراموش می کند از کدام سمت آمده است و نمی داند به جایی که رسیده است جایی جز هیچ نیست. و فکر، که افسارش را به دست نفس داده است راه باز پس گرفتن افسارش را از نفس گم می کند، و می میرد بی آنکه بداند که مرده است. که آنکه می میرد ذره ای از کشته ی مرا با خود می برد و امروز زیباترین مرده آن است که تمام خودش را بر لب آخرین حرف می گذارد و در جایی پنهان به انتظار می ماند تا ما با بقیه ای از او به خود برسیم.

می خواهم دمی بیندیشم به خودم و به آنچه با من خودی است. از خود تا خودی، فضای زیادی برای دیدن هست. می تواند باشد. می توانم با نگاه کردن به این فضا و با کلماتی که در این فضا ساکن و معلق اند، بیندیشم. باید به این کلمه ها خوب نگاه کنم. حس شان کنم. بدانم که چه معنایی دارند و از چه منظره و یا معنایی می توانند عبور کنند. باید هر کلمه ای را که می توانم با آن نو شوم را از فضای پراکنده اطرافم جمع آوری کنم و خودم را پر از کلمه هایی کنم که می توانم با آنها به امروز خودم بیندیشم و به آنچه با امروز من خودی است.

هنوز خودم را آنطور که هستم نتوانسته ام در وقت بگذارم. وقت من از من پر است. و من در نداشتن وقت، خودم را، که در وقت جاری ام، از خود گرفته ام. و مجذوبِ چگونه گفتن حرفی شده ام که هنوز نمی دانم چیست.

سردبیر